

علمای ایران در عصر قاجار در هنگام ظهور جدید

در عصر قاجار، علمای ایران سه گروه بودند.

گروه اول - پرهیزکار، عابد، زاهد، مجاهد و در جستجوی حقیقت و دور از ریاست و سیاست. غرق در مطالعه قرآن و حدیث بودند. در اثر مطالعه و دقت در کتاب خدا و احادیث پیامبر پی برده بودند که ایام ظهور قائم آل محمد رسیده است و اغلب شان نیز از شاگردان فعال شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بودند و استادشان به آنها صریحاً گفته بود: ایام ظهور قائم نزدیک است و در جستجوی او باشید. خداوند فرموده است:

((**الذین جاهدوا فینا ، لنهدینهم سُبُلنا**)) (۱) یعنی ، کسانی که در راه ما کوشش کنند ما آنها را راهنمایی می کنیم.

سید کاظم رشتی کسی را جانشین خود معلوم نکرد و بخدی به نظریه خود اعتماد داشت که گفته بود هر گاه من از این دنیا بروم قائم ظاهر خواهد شد و هر چه او فرمود مطاع است ، آنرا پیروی کنید . پس از درگذشت سید کاظم رشتی آنان برای جستجوی موعود به تکاپو پرداختند .

وقتی که در شیراز سید باب را ملاقات کردند و آیات او را دیدند و علامات موعود را در او مشاهده نمودند که شخص موعود ایشانند ، به او ایمان آوردند و در راه انتشار امرش در عالم با کمال توکل و انقطاع پراکنده شدند و کوشیدند و اکثر آنان تا مرحله شهادت در ایمان خود استقامت کردند و به مصداق آیه شریفه قرآن: ((**فتمنوا الموت ان کنتم صادقین**)) (۲) یعنی: در راه خدا آرزوی مرگ و شهادت کنید اگر راست می گوئید . با نثار جان صدق ایمان خود را ثابت نمودند .

گروه دوم - از علما آنان بودند که ریاست و سیاست را بیش از حق و حقیقت می پسندیدند و فتوای قتل و غارت مردم را بی پروا صادر می کردند

و همه موقوفات و خمس و ذکاء و سهم امام و درآمدهای دینی در تصرف و اختیار آنان قرار داشت و به آن ریاست و درآمد سرگرم بودند و در حفظ آن می کوشیدند و شیفته دنیا بودند نه دین^۱ و در درجات علمی نیز متوسط بودند ولی پرمیاهو و متظاهر و آلت دست سیاست می شدند و این آیه شریفه قرآن:

((الذین یکنزون الذهب و الفضه و لاینفقونها فی سبیل اللّٰه فبشرهم بعذاب الیم)) (۱)

یعنی، آنانکه طلا و نقره می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند به عذاب الیم بشارت ده، در باره آنان صدق می نمود.

گروه سوم - علمائی بودند با تقوی و در مدارج علمی از علمای گروه دوم بالاتر بودند، همواره مردم را در راه اسلام واقعی و حقیقی که صلح و سلامت و رحم و مروّت و انسانیت است، هدایت می کردند^۲ و از فساد و مردم آزاری منع می نمودند و در دسیسه های سیاسی وارد نمی شدند و در پی مقاصد و منافع مادی نبودند و بر علیه دیانت بابی و بهائی هیچگاه سخنی نگفتند و مخالفتی نمودند^۳ بلکه گاهی نیز حمایت و یاری کردند^۴ مانند، حضرات عظام شیخ مرتضی انصاری و میرزا محمد حسن شیرازی و حاج شیخ هادی نجم آبادی و حاج سید جواد امام جمعه کرمان و عده ای دیگر که شمه ای از حالات آنان بعداً نوشته خواهد شد^۵.

اما شرح ((شورش های سه گانه)) که نویسندگان ((کتاب بهائیت در ایران)) بارها اشاره کرده و این عبارت مبهم را تکرار نموده اند و بدون توضیح و تحقیق گذشته اند مختصر و بسیار کوتاه آن چنین است:

علمای گروه اول که به سید باب گرویدند، هیجده نفر اول آنان را حضرت باب حروف حی نامید^۶ آنان به دستور حضرت باب که به آنان فرمود:

((شما حامل پیام الهی هستید خداوند شما را برای مخزن اسرار خویش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ نمائید^۷ اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید، و با قدم ثابت و قلب بی آرایش راه را برای روز خدا مهیا و

مسطح کنید . به ضعف و عجز خود نظر نکنید به قدرت و عظمت خداوند
مقتدر توانای خود ناظر باشید .)) (۱)

آنان در ایران پراکنده شدند و ندا و پیام ظهور جدید را همه جا رساندند گروهی از
مردم از هر طبقه عالم و عامی ندا را لیک گفتند و مومن شدند . و روز به روز بر
تعداد آنان افزوده گشت .

علمای گروه دوّم - وقتی پیشرفت سریع و اقبال مردم را به دین جدید دیدند به
وحشت افتادند فکر کردند که اگر کار به همین منوال بگذرد موقعیت و ریاست و
منافع آنان در خطر خواهد افتاد و مریدان سودمند را از دست خواهند داد ، لذا علم
مخالفت را برافراشتند و حکم بر کفر آنان دادند و فتوای قتل و غارت و آزار آنان
را صادر کردند و مردمی را که همیشه منتظر بازار آشفته اند تحریک نمودند که بر
آنان هجوم کنند . آنان نیز ناچار به دفاع برخاستند با آنکه عدّه آنان قلیل و مهاجمین
کثیر بودند به مصداق آیه شریفه: ((**كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِأِذْنِ اللَّهِ**
(۲) ابتدا جمع قلیل مدافعین بر گروه کثیر مهاجمین غالب گشتند . این وقایع را
که نویسنده (کتاب بهائیت در ایران) ((شورش سه گانه)) نامیده ، مختصرش
چنین است:

واقعه مازندران

اوّل - در مازندران واقعه قلعه شیخ طبرسی است که ۳۱۳ نفر بایان با راهنمایی
ملاحسین بشرویه ای و ملا محمد علی قدّوس مورد تهاجم قرار گرفتند زیرا
سعیدالعلما در مسجد بارفروش بر منبر رفت و فریاد وادینا و وا اسلاما برآورد ، و
گفت: ایهاالناس بیدار باشید دشمنان ما در کمینند می خواهند اسلام را از بین ببرند ،
مقدّسات اسلام را محو کنند . اگر امروز جلو آنان را نگیرید به شهر وارد می شوند
و یکنفر از شما از چنگال آنها زنده بدر نمی رود . (۳) مردم به هیجان آمدند و هر
یک با اسلحه ای مهیای هجوم شدند .

ملاحسین ابتدا دستور صبر و آرامش داد ولی آنان بر توحش و درندگی افزودند تا هفت نفر از بایبان را شهید کردند لذا ملاحسین چشم به آسمان گشود و گفت:

((خدایا ، پروردگارا مشاهده می فرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده اند و به چه نحو با بندگان تو رفتار می کنند ، تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم به ساحت قدس تو نداریم ۰۰۰ تو اجازه فرموده ای که در هنگام حمله مهاجمین از خود دفاع کنیم ، پس از این مناجات جناب ملاحسین باب الباب شمشیر خود را از غلاف کشید و سواره در وسط دشمنان تاخت ۰۰۰ و قاتل سید یزدی را با یک ضرب شمشیر به قتل رسانید ، مهاجمین چون ضرب دست ملاحسین را دیدند فرار را برقرار اختیار کردند) (۱)

بایبها پس از چند روز درگیری به قلعه طبرسی وارد شدند و در آنجا برای حفظ از هجوم مردم و دشمنان پناهگاهی ترتیب دادند که بهتر بتوانند از خود دفاع کنند ، چندین بار از دهات اطراف جمعیتی برای قتل و غارت بایبان به قلعه هجوم کردند و هر بار شکست خوردند و همه به تحریک سعیدالعلما بود و چون خود را عاجز دیدند ، سعیدالعلما نامه ای مفصل برای ناصرالدین شاه که تازه به تخت سلطنت نشسته بود نوشت که اجتماع بایبان در قلعه سلطنت شاه و مملکت را تهدید می کند و همّت گماشته اند تاج پادشاهی را که از اجداد بزرگوار به شما رسیده از شما بگیرند ، جز نابودی پیروان این کیش راه دیگری برای استحکام سلطنت شما وجود ندارد ، و بسیار سخنان دیگر که شاه را بوحشت انداخت) (۲)

امیرکبیر به دستور شاه ، فرمان داد لشکر مازندران برای قلع و قمع آنان اقدام کند ، چندین سپاه با جمع کثیری برای کمک و حمله به قلعه تجدید و بسیج شدند و هر بار با شکست روبرو گردیدند ، شاهزاده مهدی قلی میرزا فرمانده سپاه وقتیکه مایوس از غلبه جنگ شد به حيله متشبث گردید ،

برای جلب اطمینان جناب قدووس درحاشیه قرآن نوشت:

((به این کتاب مقدس و به کسی که آنرا فرستاده و به پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد می کنم که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم مطمئن باشید که دست هیچ کس برای اذیت شما دراز نخواهد شد ۰۰۰ اگر غیر از آنچه نوشتم و بر خلاف آن خیال دیگری داشته باشم ، خداوند منتقم جبار مرا به خشم و غضب خود گرفتار کند))

آنگاه شاهزاده مهر خود را پپای آن نوشته نهاد و قرآن را برای جناب قدووس فرستاد ۰ (۱)

ولی شاهزاده مهدیقلی میرزا به عهد خود وفا نکرد ، وقتیکه اصحاب از قلعه بیرون آمدند و اسلحه خود را زمین گذاشتند آنرا احاطه کردند و گلوله باران نمودند ۰ جناب قدووس را نیز در بارفروش تسلیم سعیدالعلما نمود و مردم در میدان شهر بدن او را پاره پاره کردند ۰ و در آخر جسد پاره پاره اش را آتش زدند ۰ (۲)
اخیراً نیز عده ای برای تظاهر به دین از روی بغض و جهالت مقبره او را خراب کردند ۰

واقعه زنجان

دوم - واقعه زنجان است که بوسیله ملامحمد علی حجّت گروهی به آئین جدید بابی گرویده بودند و عیناً مانند اصحاب قلعه شیخ طبرسی مردم عوام به تحریک علمای محلّ و حاکم زنجان بر علیه آنان قیام کردند و چون با هجوم مردم کاری نتوانستند انجام دهند از طهران درخواست کمک کردند ۰

جناب حجّت نامه ای بدین مضمون برای ناصرالدین شاه نوشت که:

((ما رعایای اعلیحضرت پادشاهی هستیم ، شاه خود را فرمانبرداریم و پشتیبان دین و ایمان و پناهنده به عدالت شاه ، قضیه ما راجع به علمای زنجان است ارتباطی به شاه و سلطنت او ندارد ۰۰۰ بدستور پدرت محمد شاه در طهران ساکن گشتم ۰ در آغاز

سلطنت شما ، امیر نظام مرا به شرکت در واقعه مازندران متهم ساخت و تصمیم به قتل من گرفت ، لذا به زنجان آمدم و در اینجا حاکم زنجان به تحریک علما بر علیه من قیام نمود که مرا دستگیر کند و زندانی نماید . یاران و یاوران من خواستند از این عمل جلوگیری کنند و اقدام نمودند ، ولکن حاکم مردم را به مخالفت با من برمیانگیزد و ما را دشمن سلطنت و مخالف شاه معرفی می کند . در حالیکه هر منصف خیری اقرار دارد که ما در فکر خیانت نیستیم و برای مصالح حکومت و رعیت می اندیشیم و می کوشیم اینک من و پیروانم حاضریم به طهران بیائیم و به محضر شاه مشرف شویم و با دشمنان خود روبرو شویم و صحت امر و آئین خود را اثبات نمائیم)) (۱)

حجت به روسای خود هم فرمودند هر یک نامه دادخواهی برای شاه بنویسند . شخصی مأمور شد نامه ها را به طهران برساند . مأمور مزبور در بین راه دستگیر شد او را نزد حاکم زنجان بردند ، حاکم دستور قتل مأمور را داد و نامه ها را پاره کرد و به جای آن نامه ها ، نامه ای دیگر به امضای حجت جعل نمود . مملو از شتم و لعنت و نفرین برای شاه فرستاد شاه از مشاهده نامه خشمناک شد و امر کرد دو فوج سرباز با توپ و تجهیزات کامل به زنجان بروند و فرمان داد هیچیک از اصحاب حجت را زنده نگذارند . (۲)

اصحاب حجت سه هزار نفر زن و مرد و کودک بودند که برای حفظ خود در قلعه ای پناه و سکونت یافته بودند و هر وقت حاکم و لشکریانش به قلعه هجوم می بردند ، جناب حجت چند نفر را می فرمودند از قلعه بیرون رفته آنها را متفرق سازند ولی به اصحاب در حین عزیمت سفارش می کردند که تا مجبور نشوید به خون ریزی دست نزنید فقط سعی کنید هجوم دشمن را دفع کنید .

صدرالدوله اصفهانی که با دو فوج سرباز عازم آذربایجان بود از طرف امیر نظام (امیر کبیر) مأمور شد که به زنجان برود و با حکومت زنجان مساعدت کند .

فرمان امیر نظام چنین بود: شما مأمورید از طرف شاه که طایفه فتنه انگیز زنجان را مغلوب نمائید، از مشاهده فرمان، صدرالدوله به زنجان رفت، حاکم زنجان نیز همه گونه وسائل در اختیار او گذاشت، صدرالدوله با همه قوا به قلعه هجوم کرد، سه شبانه روز جنگ ادامه یافت، اصحاب به دستور حجّت فقطدفاع می کردند، لشکر دشمن از غلبه بر اصحاب حجّت مأیوس شد از لشکر صدرالدوله دو فوج سرباز، فقط سی نفر اشخاص بیکاره باقی مانده بود، (۱)

سپس امیر نظام، امیر تومان را به سرکردگی هفده فوج سواره و پیاده مأمور زنجان نمود که به قلعه هجوم کنند و کار را خاتمه دهند، شب ورود، چهارده توپ به طرف قلعه برقرار کرد، پنج فوج سرباز دیگر هم از جهات مجاور آماده کرد، دستور داد شیپور حمله را بنوازند، قلعه را به توپ بستند، اصحاب نیز دو توپ ساخته بودند که به محلّ مرتفعی نصب کرده بودند، محلّ خیمه امیر تومان را هدف گلوله توپ نمودند، اسب او را مجروح کردند و دو نفر از سرداران مهمّ امیرتومان و لشکر دولت بهلاکت رسیده و امید فتح قلعه آنها به یأس تبدیل شد، (۲)

وقتیکه امیر نظام مطلب را شنید، امیرتومان را سرزنش کرد که: چرا نتوانسته قلعه را تسخیر کند و محصورین بدون قید و شرط تسلیم شوند؟

امیر نظام خطاب به امیرتومان می گوید: اسم و آوازه کشور را ننگین و بدنام کردی، بزرگترین صاحبمنصبان ما را به کشتن دادی و سربازان قوّت معنویه خود را از دست دادند، با روسای زنجان مشورت کن و پریشانی را به نظم تبدیل کن، اگر از عهده این مأموریت برنثائی ترا معزول خواهم کرد و خودم به زنجان خواهم آمد و امر می کنم اهل شهر را از هر دینی که باشند از دم تیغ بگذرانند، شهری که برای شاه و رعیت اسباب ننگ و اذیت باشد مورد رحمت و عنایت شاهنشاه نیست، (۳)

امیر تومان جمیع کدخدایان و روسا را جمع کرد و فرمان امیرنظام را برایشان خواند، همه به تکاپوی فراهم نمودن سپاهی عظیم تر برآمدند و هر مردی که توانائی داشت به لشکر امیرتومان پیوست، لشکر بسیار عظیمی در ظل ریاست

کدخداها براه افتاد ، چهار فوج از قشون دولتی هم با طبل و شیپور پیشاپیش لشکر عظیم به قلعه هجوم بردند . اصحاب بدون اینکه اعتنائی به هیاهوی آن لشکر داشته باشند ، همه با هم یکمرتبه فریاد یا صاحب الزمان کشیدند و از قلعه بیرون آمدند و بر آن لشکر جرّار هجوم نمودند . با زدو خورد شدید و تلفات ، اصحاب قلعه غلبه یافتند و در لشکر دشمن شکست افتاد و صفوف آنها بهم خورد . (۱)

مرتب از طهران برای امیرتومان توییخ و سرزنش می رسید و نمی دانست چه کند تا بالاخره تصمیم گرفت که از راه حيله و خدعه اصحاب را از پای در آورد . چند روز جنگ را متوقف کرد و شهرت داد که شاه فرموده اند جنگ موقوف شود زیرا خونریزیها اشتباه بوده است . مردم خیال کردند که ناصرالدین شاه دستور صلح داده است . قرآنی را مهر کرد و با نامه به قلعه فرستاد و به جناب حجّت پیغام داد که شاه شما را بخشیده است و من به این قرآن قسم می خورم که شما و اصحابتان در حفظ و حمایت پادشاه هستید . این کتاب خدا شاهد و گواه است که هر کسی از قلعه خارج شود هیچ گونه اذیتی به او نمی رسد و از خطر محفوظ خواهد بود . (۲)

جناب حجّت با کمال احترام قرآن را از نماینده امیرتومان گرفت و چون نامه را خواندند به حامل نامه فرمودند به امیربگو صبح زود به شما جواب خواهم داد . آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس از ذکر وصول نامه به ضمیمه قرآن به اصحاب گفتند: ((من نمی توانم اظهارات دشمنان را تصدیق کنم . جنایاتی که اینها در مازندران و نیریز مرتکب شدند هنوز در افکار باقی است . همان معامله ای را که به اصحاب نیریز و مازندران کردند ، حال می خواهند با ما بکنند . لکن برای حفظ احترام قرآن ما مطابق میل آنها رفتار می کنیم و چند نفر از اصحاب را به اردو می فرستیم تا خدعه و فریب آنها آشکار شود .))

چند نفر را با قرآن به اردو فرستاد^۰ امیرتومان با خشونت مقابل آنان رفتار نمود^۰ جناب حجّت اصحاب را احضار کردند و از استقامت آنان تشکر کرد و اظهار مسرت و رضایت نمود و فرمود: ((دشمنان ما تصمیم گرفته اند که ما را محو و نابود کنند، مقصودی جز آن ندارند، می خواهند شما را فریب بدهند و با حيله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن طوریکه میل دارند شما را به قتل برسانند^{۰۰۰} بهتر آنست که شبانه زن و بچه خود را بردارید و فرار کنید و پیش از آنکه گرفتار شوید خود را به محل امنی برسانید^۰ من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم^۰ چقدر خوب می شد اگر دشمنان به کشتن من اکتفا می کردند و بجای اذیت و قتل شما مرا رنج می دادند و به قتل می رساندند^۰)) (۱)

اصحاب از سخنان جناب حجّت غمگین و متأثر شدند^۰ اشک از چشمان جاری شد^۰ به حضور حجّت عرض کردند: ((ما هیچوقت حاضر نمی شویم که شما را تنها در چنگال دشمن خونخوار بگذاریم^۰ جان ما بیشتر تر از جان شما ارزش ندارد و عائله ما از عائله و بستگان شما محترم تر و شریف تر نیستند، ما حاضریم هر بلائی را در خدمت شما با کمال خوشحالی تحمل کنیم^۰)) (۲) اصحاب جز چند نفر، بقیه همه در خدمتش ماندند^۰

امیر تومان با عده ای که در زنجان تازه سرباز شده بودند با شانزده فوج با ده عرّاده توپ بنوبت قلعه را مورد هجوم قرار دادند، هشت فوج پیش از ظهر، هشت فوج بعد از ظهر، گاهی نیز شب ها هم به قلعه هجوم می نمودند^۰ (۳)

امیر نظام، دو فوج دیگر از سربازهای سُنی برای کمک امیرتومان به زنجان فرستاد^۰ پس از چند روز جنگ و عدم موفقیت، تصمیم گرفتند نقب بزنند و خانه حجّت را ویران کنند^۰ در نتیجه آن، حجّت در اثر اصابت گلوله به بازو پس از نوزده روز وفات نمود^۰ سپس زدوخوردهای سخت موجب هلاکت بسیاری از نفوس شد تا قلعه را ویران کردند و زنان و کودکان و مردانی که مانده بودند به اسارت و دگت گرفتار و به غارتشان پرداختند^۰

هفتاد و شش نفر را به فوج خمسه و گروسی و عراقی دادند و آنان آنها را با شمشیر و نیزه با درندگی و قساوت به قتل رساندند. در پایان جسد مدفون جناب حجّت را از قبر بیرون آوردند و سه روز آنرا به فرمان حاکم زنجان به ریسمان بستند و در شهر کشیدند. (۱) پس از چندی از طهران دستور رسید که عائله جناب حجّت را به شیراز فرستند. آنها را مأمورین به شیراز بردند و به حاکم سپردند. حاکم شیراز هر چه داشتند گرفت و آنها را در خانه ای ویرانه جای داد و آنها را در فقر و بی نوائی گذاشت. پسر کوچک حجّت از شدت رنج و محنت وفات یافت و در همان خرابه مدفون گشت.

واقعہ نیریز

سوم - واقعہ غم انگیز نیریز است. یکی از علمای گروه اوّل و مورد اعتماد و معروف خاص و عام، جناب سید یحیی دارابی ملقب به وحید بود. بطوریکه وقتی سلطان ایران محمد شاه قیام سید باب و امر جدید را شنید در صدد تحقیق موضوع برآمد.

برای این موضوع، سید یحیی دارابی را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بیان بود به شیراز فرستاد تا از حقیقت حال دعوت (باب) اطلاع یابد و نتیجه را به درگاه سلطنت بنویسد. شاه نهایت اعتماد را به سید یحیی داشت. در بین عموم مردم نیز از شهرت و احترام برخوردار بود. (۲)

در یزد در جلسه ای ضمن بیاناتی برای دوستان و اصحاب با اشاره به اسبی که داشت فرمود: ((این همان اسبی است که محمد شاه مرحوم برای من فرستاد تا به شیراز بروم و در باره امر سید باب تحقیق بکنم و نتیجه را شخصاً به او خبر دهم. از میان علمای طهران فقط به من اطمینان داشت منم قبول کردم و تصمیم گرفتم که با کمال دقت به امر باب رسیدگی کنم.

پیش خود اینطور قرار دادم که به شیراز می روم دلائل و براهین آن سید را رد می کنم و او را وادار می کنم که از این فکرها دست بردارد و به ریاست من اعتراف کند. آنوقت او را به طهران می آورم تا همه ببینند که چطور او را مطیع خود کرده ام. اینها خیالاتی بود که با خود می کردم. وقتیکه وارد شیراز شدم و به حضور مبارک رفتم و بیانات ایشان را شنیدم برخلاف انتظار من واقع شد، مجلس اوّل که مشرف شدم دچار خجلت گشتم. مرتبه دوّم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند کودکی بی مقدار یافتم.

مرتبه سوّم دیدم که از خاکپای او پست ترم. از آن به بعد دیگر از خیالات سابق اثری باقی نماند. آن بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محلّ تجلّی روح قدسی ربّانی بود. از آن ببعد تصمیم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم. حالا هم خوشحالم زیرا می بینم آن ساعتی را که با نهایت بی صبری منتظرش هستم نزدیک می شود. (۱)

پس از ایمان گروهی از مردم در یزد و شور و هیجان آنان، جناب وحید، عازم نیریز گردید، و در بین راه به هر شهری و قریه ای که می رسید، به مسجد می رفت و مردم را به امر جدید دعوت می نمود و بدون خوف مردم را تبلیغ می کرد. مردم نیریز وقتی شنیدند که جناب وحید تشریف می آورند، از محلات مختلف برای ملاقات عازم شدند که از جناب وحید استقبال نمایند. حاکم نیریز وقتیکه فهمید جمعی به استقبال وحید شتافته اند مخصوصاً یکنفر را از طرف خود فرستاد تا به آنها بگوید هر کس به اطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عیالش را اسیر خواهد کرد و املاکش مصادره خواهد شد. شخص مأمور پیغام حاکم را به اهل نیریز که در محضر جناب وحید بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی بی این حرفها نکرد، بلکه ارادت و محبتشان نسبت به جناب وحید بعد از استماع این پیغام زیادتر شد. (۲)

وقتیکه حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند ، خیلی ترسید و متحیر شد از ترس اینکه مبادا مورد هجوم مردم قرار گیرد محل اقامت خود را در قریه قطره که قلعه محکمی داشت قرار داد که می توانست در هنگام خطر به آن قلعه پناه بگیرد.

(۱)

جناب وحید در محله چنار سوخته به مسجد رفتند که مردم را به امر جدید تبلیغ نمایند ، بالای منبر رفتند و با فصاحت و بلاغت حاضرین را مجذوب بیانات خویش ساختند ، قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند ، پانصد نفر از محله چنار سوخته و پانصد نفر از سایر محله های نیریز ، پس از بیانات جناب وحید فریاد برآوردند: ((**سمعنا و اطعنا**)) ، دسته دسته با کمال سرور و فرح نزد جناب وحید می آمدند و محبت و خلوص خود را اظهار می داشتند ، (۲) پس از اظهار ایمان عدّه کثیری از زن و مرد ، جناب وحید گفتند:

((من برای ابلاغ امر الهی به این شهر آمده ام خدا را شکر می کنم که مرا به تبلیغ امر خویش موفق داشت و تأیید فرمود تا ندای الهی را به شما ابلاغ نمودم ، دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم ، زیرا می ترسم حاکم شهر به خاطر من با شما بد رفتاری کند و آزار و اذیت رساند.)) (۳)

حاضرین به یک صدا گفتند: ((ما هرگز راضی نمی شویم که شما به این زودی تشریف ببرید ، می خواهیم مدتی خدمت شما باشیم و برای هرگونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم ، توکل ما با خدا است)) آنگاه زن و مرد با هم جناب وحید را به منزلشان بردند ، جناب وحید هم بدون هیچگونه ترس و ملاحظه ای هر روز در مسجد تعالیم مبارک را با کمال فصاحت شرح و بسط می داد و هر روز بر عدّه جمعیت می افزود ،

بیست نفر نیز از اصطهبانات به خدمت وحید آمدند ، (۴)

پس از چندی حاکم نیریز چون این امور را مشاهده کرد، آتش حقد و عداوتش شعله ور شد. هر روز حيله ای می اندیشید و تدبیری می کرد تا لشکری جمع کند و جناب وحید را از میان بردارد، نمی توانست نفوذ و قدرت معنوی او را از حسد مشاهده کند در حالیکه حاکم مسئول آرامش و امنیت است و جناب وحید تعلیم اخلاق و انسانیت و آرامش و امنیت معنوی می داد و کاری که مخالف قوانین انسانی و آسایش باشد انجام نمی داد،

اما حاکم، ابوجهل گونه بر مخالفت پافشاری می کرد. بالاخره هزار نفر سرباز سواره و پیاده که در جنگ ماهر بودند فراهم کرد و می خواست بی خبر هجوم کند و جناب وحید را دستگیر نماید. جناب وحید به آن بیست نفری که از اصطهبانات آمده بودند فرمود:

((بروید در قلعه خواجه که نزدیک چنارسوخته است پناه بگیرید)) و شیخ هادی پسر شیخ محسن را رئیس این بیست نفر قرار داد و به پیروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دستور مراقبت از برج ها و دیوار های آن فرمود (۱).

حاکم نیریز نیز در مقابل، در قلعه مجاور جای گرفت که برجها و دیوارهایش مشرف به شهر نیریز بود. حاکم، سید ابوطالب کدخدای بازار را که از پیروان جناب وحید بود مجبور کرد منزل خویش را تخلیه کند. آنگاه جمعی از سربازان خود را در پشت بام آن خانه گماشت و فرمان داد به اصحاب وحید تیراندازی کنند. اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم به ملا عبدالحسین که پیاده برای ملاقات وحید آمده بود. این شخص در پشت بام خانه خودش مشغول نماز بود ناگهان تیری به پای راستش اصابت کرد و اولین شهید شد. حاکم برادر خود را با هزار سرباز مسلح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دو نفر پناهنده بودند فرستاد.

چند نفر به اشاره وحید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرق ساختند. در این واقعه سه نفر از اصحاب وحید شهید شدند.

خبر شکست حاکم و سربازانش چون به فیروز میرزا نصرت الدوله حاکم فارس رسید، افکارش پریشان شد و بی اندازه ترسید. فرمان سخت به زین العابدین خان (حاکم نیریز) فرستاد که قلعه را محاصره کند و پناهندگان را متفرق کند و فتنه را ریشه کن سازد. حاکم نیریز یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد: ((خواهش می کنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود))

جناب وحید به آن شخص فرمودند به حاکم بگو: ((همراهان من دو پسر من و دو نفر دیگرند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضریم که از این شهر بروم، دیگر چرا آب بروی ما بسته آید و ما را محاصره کرده آید و مورد هجوم و حمله ساخته آید، آیا از فرزند رسول خدا اینطور پذیرائی می کنند؟)) (۱)

حاکم نیریز، به پیغام جناب وحید اهمیت نداد، لذا ایشان به چند نفر جوان امر کردند از قلعه خارج شوند و به لشکر دشمن هجوم کنند، چند جوان به اجرای امر جناب وحید پرداختند. با آنکه از فنون حریبه اطلاعی نداشتند به قوت ایمان و شجاعت خویش لشکر حاکم را شکست دادند. برادر حاکم که رئیس لشکر بود کشته شد و دو پسرش گرفتار شدند. و حاکم با ذلت و شرمندگی به همراهی عده ای از سربازانش شکست خورد و به قریه قطره محل اقامت خود رفت. در این هنگام آیه شریفه قرآن: ((کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله)) (۲) یعنی: بسا گروه اندک بر گروه بسیار به اذن پروردگار غالب آیند مصداق یافت زیرا که آنان خوف جان داشتند. ولی اینان با نیروی ایمان می جنگیدند. حاکم، واقعه را برای شاهزاده به شیراز اطلاع داد و از او کمک خواست مخصوصاً سفارش کرد توپ های سنگین و سربازان سواره و پیاده بفرستد.

جناب وحید چون دید دشمنان همت برنابودی اصحاب و ایشان دارند دستور برای دفاع داد و در قلعه چاه آب حفر کنند و چادر هائی را که از دشمنان گرفته اند نصب نمایند و برای هر یک از مومنین وظیفه ای تعیین نمودند و نظم و ترتیب و آرایش جنگی در دفاع دادند. (۱) بالاخره حاکم فارس، شاهزاده شجاع الملک را با فوج همدانی و سیلاخوری و توپ و سایر لوازم به کمک حاکم نیریز فرستاد و دستور داد تا از نقاط مجاور مانند اصطهبانات و ایزج و پنج معادن و قطره و یشنه و دهچاه و مشکان و رستاق سرباز بگیرند بعلاوه شاهزاده قبیله (ویس بکریه) را فرمان داد که به کمک حاکم نیریز بروند. (۲)

لشکر جرّار و جمعیت بسیار، غفله قلعه را که جناب وحید و اصحابش در آن بودند محاصره کردند. گلوله توپی، برج روی در قلعه را خراب کرد و گلوله ای اسب محافظ قلعه را کشت. عده ای از قلعه به دستور جناب وحید با فریاد های الله اکبر بیرون آمدند و بر سپاه دشمن حمله کردند. جنگ هشت ساعت طول کشید. روسای لشکر از شجاعت این پیروان دلباخته امر الهی حیران شدند. زنان نیز از پشت بام ها با صدای بلند اصحاب را به شجاعت تشویق می کردند. بالاخره لشکر دشمن شکست خورد و اصحاب مظفر و منصور به قلعه مراجعت کردند و زخمی ها را به قلعه آوردند. در این جنگ قریب شصت نفر به قتل رسید. (۳)

حاکم نیریز و یارانش که در این مرتبه هم شکست خوردند، یقین کردند که از راه جنگ ممکن نیست اصحاب و یاران جناب وحید را از پا در آورند. ناچار به فکر افتادند که مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا در قلعه شیخ طبرسی به فریب و حيله متشبث شوند. به دروغ درخواست صلح و آشتی کنند و به این اسم غفله بر آنها بتازند.

چند روز دست از هجوم و جنگ کشیدند و نامه مفصلی به اصحاب قلعه نگاشتند . خلاصه آن چنین است: ((ما تا کنون نمی دانستیم که شما دارای ایمان به خدا و دین هستید و می پنداشتیم که شما حرمت قواعد اسلام را مراعات نمی کنید . در این اواخر فهمیدیم که شما مقصود سیاسی ندارید و هیچکدام مایل نیستید که بر خلاف قوانین دولت رفتار کنید و از طرفی هم فهمیدیم که دین و آئین شما با تعالیم و احکام اسلام چندان مخالفتی ندارد . فقط عقیده شما این است که میگوئید شخصی ظاهر شده که از طرف خدا به او وحی می رسد . . . (۱) حال چند نفر از شما بیایند تا تحقیق کنیم ما اقرار داریم که رئیس شما از بزرگترین دانشمندان و توانا ترین علمای اسلام هستند . ایشان در نظر ما هادی و راهنما می باشد ، برای اینکه بر صدق گفتار ما اطمینان پیدا کنید این قرآن مجید را همه ما مهر کردیم و برای شما فرستادیم . قرآن بین ما و شما حکم باشد و اگر بخواهیم که شمارا فریب بدهیم مستوجب غضب خدا و رسولش باشیم)) (۲)

مکتوب و قرآن را جناب وحید گرفتند و با کمال احترام قرآن را بوسیدند و گفتند: ((ساعت مقرر که برای ما تعیین شده رسیده است . ما دعوت آنها را قبول می کنیم ، تا آنها از خدعه و فریب خود شرمسار شوند و پستی آنان آشکار گردد . به اصحاب فرمودند: ((من می دانم که اینها راست نمی گویند ، می خواهند ما را فریب بدهند و لکن بر خود واجب می دانم که دعوت آنها را قبول کنم و مرتبه دیگر فرصت را غنیمت شمرده حقیقت امر الهی را برای آنها واضح و آشکار سازم))

بعد به اصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام بدهند و به هیچ وجه به دشمنان اطمینان نکنند تا دستور ثانی به جنگ اقدام ننمایند . با اصحاب وداع و با پنج نفر از پیروان خود به لشکرگاه دشمن روی نهادند . حاکم و امراء لشکر از

جناب وحید استقبال کردند و با کمال احترام در چادری که مخصوص ایشان زده بودند وارد نمودند. جناب وحید بر صندلی نشستند. سایرین همه در مقابل ایشان ایستاده بودند. جناب وحید اجازه دادند حاکم و چند نفر بنشینند بقیه ایستاده بودند. بیانات جناب وحید چنان موثر بود که در قلوب حاضرین تأثیر عجیبی کرد (۱). از جمله فرمودند:

((مولای من به من وعده داده اند که در راه نصرت امرش شهید خواهم شد. مگر من از اولاد پیغمبر شما نیستم چرا به مخالفت من قیام کرده اید؟ چرا می خواهید مرا بکشید؟ به چه جهت مرا محکوم به قتل کرده اید؟))

سه روز از جناب وحید پذیرائی کردند نهایت احترام را نسبت به ایشان مراعات می نمودند. در نماز به ایشان اقتدا می کردند به مواعظ ایشان گوش می دادند. ولی اینها همه تظاهر بود در باطن نقشه می کشیدند که ایشان را به قتل برسانند و اصحاب را از بین ببرند. می دانستند که اگر قبل از، از بین بردن اصحاب، به جناب وحید اذیتی وارد کنند خود را در خطر شدید افکنده اند. (۲) از جناب وحید درخواست کردند با دست خود به اصحاب قلعه مکتوبی

بنویسند و بفرستند که اختلاف مابین ما و لشکریان دولتی بر طرف شده و کار به صلح و مسالمت کشیده است شما اگر خواسته باشید می توانید به لشکرگاه نزد من بیایید و می توانید به خانه های خود بروید.

جناب وحید قلباً مایل نبودند که این مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه ای به این مضمون برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامه دیگری هم نوشتند که مبادا فریب دشمن را بخورید و از مکر دشمنان بر حذر باشید. نامه رسان خیانت کرد و فقط نامه اول را رسانید. در نزد حاکم رفت و مورد تشویق قرار گرفت.

نامه اول را رسانید و گفت جناب وحید لشکریان را به امر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر شدند. (۱) از این جهت شماها از قلعه بیرون رفته به منازل خود مراجعه کنید. اصحاب از این پیغام در شک افتادند. از طرفی هم می ترسیدند که فرمان جناب وحید را مخالفت کنند، ناچار با نهایت احتیاط متفرق شدند و اسلحه های خود را بر زمین نهادند که به نیریز مراجعه کنند. حاکم نیریز می دانست که قلعه بزودی تخلیه خواهد شد.

یک فوج از لشکر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج می شوند به شهر وارد شوند. و قتیکه از قلعه خارج شدند که به شهر بروند، خود را در محاصره لشکر دیدند. نهایت کوشش را کردند که هجوم دشمن را دفع کنند و خود را به مسجد رسانند. مسجد را نیز چند نفر قبلاً در یکی از مناره ها پنهان و سنگر گرفته بودند که اگر اصحاب پراکنده وارد مسجد شوند هدف گلوله قرار دهند. (۲)

چون حاکم نیریز و همراهانش مطمئن شدند که اصحاب وحید پراکنده شده اند و پریشانند با هم مشورت کردند که از چه راهی سوگندی را که خورده اند مراعات کنند و بتوانند جناب وحید را به قتل برسانند. زیرا مدتها بود که آرزوی قتل وحید را داشتند، ولی فکر می کردند که راهی پیدا کنند که سوگند خود را بشکنند.

شخص شیریری در آن جمع گفت: ((من که سوگند نخورده ام و این کار را انجام می دهم)) آنگاه با خشم شدید گفت: ((من حاضر هر کس مخالف دین اسلام است بکشم)) چند نفر افرادی را که خویشاوندانشان کشته شده بودند دور خود به کمک جمع کرد. (۳)

سپس نزد جناب وحید رفتند عمامه ایشان را از سرشان برداشتند و به گردنشان پیچیدند. آنگاه ایشان را به اسب بستند و به آن کیفیت در جمیع کوچه ها و بازار گرداندند.

مردم از مشاهده این واقعه بعضی گرفتاری حضرت امام حسین علیه السلام را بیاد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهرش از ظلم دشمنان پایمال ستم ستوران گشت و متأثر بودند و بعضی دیگر دور جناب وحید جمع شدند و از غلبه و نصرت لشکر اظهار شادی می کردند و با طبل و دایره میرقصیدند و استهزاء می کردند. (۱) جناب وحید در آن هنگام بیاناتی شبیه بیانات سیدالشهداء علیه السلام در هنگام گرفتاری در چنگال لشکر یزید می فرمود. از جمله می فرمود: ((ای محبوب من تو می دانی که من در راه محبت تو از جهان گذشتم و بر تو توکل کردم با کمال بی صبری آرزو دارم که به ساحت قدس تو مشرف شوم ۰۰۰))

چون آن بزرگوار بشهادت رسید پیروان و دوستدارانش به بلایای شدید مبتلا گردیدند. پنج هزار نفر مأمور شدند که پیروان آن حضرت را از زن و مرد و اطفال دستگیر کنند. این عده خون ریز و قسی القلب مردم را می گرفتند و به زنجیر می کشیدند و اذیت بسیار می کردند و آخر کار به قتل می رساندند. نسبت به زنها و کودکان طوری رفتار می کردند که قلم از وصفش عاجز است. املاک همه را مصادره کردند. خانه همه را غارت کردند و ویران نمودند. عده ای را مغلول به شیراز به اسارت بردند و همه را به قتل رساندند. (۲)

حاکم نیریز عده ای را که ممکن بود از آنها پولی بگیرد پیش خود نگاهداشت و در سردابهای تاریک زیرزمین محبوس ساخت. پس از آنکه مقدار زیادی از هر یک پول گرفت، آنها را بدست میرغضب ها سپرد تا به انواع و اقسام شکنجه، به اذیت و آزارشان پردازند.

میرغضب ها نخست آنها را در میان کوچه ها و بازارهای نیریز می بردند و آنها را اذیت می کردند و بقیه دارائی آنها را می گرفتند، آخر کار به قتل می رساندند. این وقایع سه گانه، حماسه غم انگیز بایان و قساوت شدید شیعیان مرتضی علی ع ایران انسان را بیاد آیه شریفه قرآن کریم می اندازد که خطاب به مسلمانان می فرماید:

((اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ)) (۱). یعنی، آیا زمان آن نرسیده است برای آنانکه گرویده اند، دلهایشان برای یاد خدا و آیات او خاشع گردد و نباشند مانند آنانکه کتاب داده شدند از قبل و زمان آنان طولانی گشت و قلوبشان قساوت پیدا کرد (قسى القلب شدند) و بسیاری از آنان بد کردند))

و مفاد آیه سوره زمر که می فرماید: ((أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فُؤِيلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ أَوْلَيْكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ)) (۲) تکرار شد. که وصف دو گروه را می فرماید و مقایسه می کنند گروهی بوسیله نور پروردگار شان وسعت قلب یافتند و به اسلام و صلح و محبت روی آوردند و گروهی از ذکر خدا قساوت قلب یافتند و در گمراهی آشکار دچار شدند و وای بر آنان است و علامت ایمان را رحم و شفقت و صلح و سازش دانسته اند و علامت کفر و بی ایمانی را قساوت قلب و ظلم و فرموده اند: ((مَا يَجِدُ بَأْيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ)) جز ستمکاران کسی آیات ما را انکار نمی کند (۳)

شهامت و شجاعت بایان در این سه واقعه مصداق حدیثی که در باره اصحاب قائم روایت شده مشاهده می شود که گفته اند: ((جَعَلَ قُلُوبَهُمْ كَزُبْرِ الْحَدِيدِ وَ جَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ أَرْبَعِينَ رَجُلًا)) یعنی: قلوب اصحاب قائم مانند پاره ای از آهن و نیروی یک مرد آنان برابر چهل مرد است (۴)

۱- قرآن سوره حدید ۱۵/۵۷ ۲- قرآن ۲۴/۳۹ ۳- ایضاً سوره عنکبوت ۴۹/۲۹ ۴- بحار الانوار جلد ۱۲

لطفعلی خان قشقائی و پسرش محمد صادق خان

در تاریخ آباده میرزا قابل نوشته است: ((یرج الحی من المیت)) (۱) یعنی: بیرون می آورد زنده را از مرده.

لطفعلی خان قشقائی با فوجی سپاه از طرف ناصرالدین شاه عازم نیریز شد تا بایان را قتل و غارت و منکوب نماید. بایان نیریز با اندک آذوقه به کوه های اطراف فرار کردند و پناه بردند و چند ماه جنگیدند تا بالاخره در آن زد و خورد شکست خوردند و قوای دولتی غالب شدند. بدستور سرتیپ مزبور که فرمانده بود اکثر مردان را به قتل رساندند و زنان را اسیر نمودند، هفتاد نفر که در مغاره ای پناه برده بودند آتش زدند و همه را سوزاندند و سرهای شهدا را به نیزه کردند و عازم شیراز شدند و سپس به سوی طهران رهسپار گشتند تا شجاعت خود را به شاه نشان دهند. به آباده که رسیدند از شاه دستور رسید که سرها را همانجا دفن کنید و اسرا را به طهران بیاورید. سرهای شهدا را در آباده دفن کردند و اسرا را به طهران حرکت دادند. پسر این سرتیپ خونریز بنام محمد صادق خان چند سال پس از این واقعه مومن و بهائی شد. جناب قابل آباده ای می نویسد وقتی زیارت نامه شهدای نیریز از قلم حضرت عبدالبهاء نازل شد برداشتم و به ملاقات پسر این سرتیپ لطفعلی خان رفتم که محمد صادق بود و لوح را برایش خواندم و گفتم: (جناب خان، ملاحظه فرما که علو عنایت و موهبت الهیه در ظهور اعظم چه می کند. این لوح به افتخار شهدائی است که پدرت سر بریده است و می خواسته است برای ناصرالدین شاه هدیه و ارمغان بفرستد و علو مقام یابد) حاجی محمد صادق خان فرمود: (جناب قابل من از ایمان و اقبال خود مأیوسم) و مدتی گریست و گفت: (می ترسم که ایمان من مقبول ساحت حضرت ذوالجلال نگردد.) جناب قابل می گوید: همین مطلب را فردا به ساحت اقدس عرض می نمایم و از حضور حضرت عبدالبهاء کشف حقیقت می کنم و در صبح بساحت اقدس عرض می کند.

لوح ذیل از حضرت عبدالبها به افتخارش نازل می شود:

((۰۰۰ به جناب محمد صادق خان ابلاغ نمائید ، که صبح صادق از جیب لیلہ ظلماء طلوع ، و نور جهان افروز از خیمه تار و تاریک شب بدر آید ، گل رعنا از شاخ خار بروید و انواع ریاحین از خاک غمناک انبات شود ، ثمره شہیہ از چوب خشک نابت شود ، (یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی) تحقق یابد ، حضرت امیر به محمد بن ابابکر می فرمودند که تو از نسل منی معلوم شد که ابوت و بتوت جسمانی را حکمی نه ، کنعان پسر نوح بود و ابراهیم پسر آذر ، آن پدر پیغمبر بود و پسر عاق و ابتر و این پدر بت پرست بود و پسر خلیل جلیل اکبر از این دُرج بی صفا لوء لؤلؤا ظاهر شد و از آن صدف نفیس و پر بها خزف خسیس پر غش و جفا ، پس از این محزون مباش و به درگاه احدیت تضرع و زاری کن و طلب مغفرت به جهت آن پدر فانی نما ، عبدالبهاء نیز به کمال ابتهال به درگاه احدیت جزع و فزع و رجا نماید ، بلکه نفعه مشکبار مغفرت پروردگار به مشام خان برسد و موجی از امواج بحر الهی بر او زند و از لوٹ ذنوب و خطایا نجات یابد ، لیس هذا من بحر فضل البهاء و رحمته و مغفرتہ ببعید ، اگر مشهد و مدفن رؤس شهیدان بنهایت روحانیت و لطافت و نظافت بنیان گردد البتہ سبب قربیت درگاه احدیت شود و علیک التحیہ و الثناء ، ع ع))

با زیارت این لوح حاج محمد صادق خان با کمال سرور دویست من گندم و دویست من نخود تسلیم سراج الحکماء می نماید و دیوار آن زمین را می کشند و بعد چند اطاق نیز در آن محل می سازند و با گل و اشجار زینت می دهند ، سپس لوحی دیگر به افتخارش نازل شد که می فرمایند:

((۰۰۰ به موهبتی موقّق گشتی تا رویت در بین ابرار فیض انوار یابد و تا ابد الآباد نامت در محفل ابرار مشکبار شود))

(آن محل به رؤس الشهداء معروف است) وبهائیانیکه از آباءه می گذرند آنجا را زیارت می کنند و نام و ایمان و خلوص و خدمت حاج محمد صادق خان نیز تا ابدالآباد در تاریخ باقی ماند .